



علی مولایی سال هاست با نخ و سوزن هنرنمایی می‌کند

نقاش لحاف‌ها

صدای گوش نواز حلاجی

در یک طرف مغازه علی آقا، چند بالش روی هم تلنبار شده است و در طرف دیگر پنبه‌های درهم تنیده، دیده می‌شود. صدای تلویزیون قدیمی مغازه بلند است و مجری از یک روز تازه حرف می‌زند اما علی آقا با اینکه چند روزی است دستش آسیب دیده و باندپیچی است، به دوختن لحاف قرمز رنگ جهیزیه عروس مشغول است تا سفرایشی که به مشتری قول داده است، سر وقت تحویل دهد.

سرانگشتانش ترک‌های ریزی دیده می‌شود که نشان از چهل سال عمری دارد که در این حرفه صرف کرده است. پدرش لحاف دوز بود و بچگی علی بین پنبه ها و گوش دادن به صدای حلاجی پدر گذشت. او مدام پدرش را می‌دید که با کمانه در گوشه حیاط مشغول حلاجی بود و وقتی به خانه می‌آمد سرو لباسش را می‌تکاند. علی کوچک وقتی دور پدر می‌چرخید و با انبوه پنبه‌های بازی می‌کرد هیچ‌گاه تصورش را نمی‌کرد که از شش سالگی کنار دست پدر به کار مشغول شود.

مولایی بسیار خوش رو و خوش صحبت است. بیست سالی می‌شود که در محله بهشتی مغازه لحاف دوزی دارد؛ سیزده سال در خیابان جهان آرا و حالا هفتمین سالی است که در خیابان پارس مشغول کار است. حین مصاحبه، همسایه‌های یکی سری می‌رسند، بالبخند و کلامی گرم از وضع و حالش جویای می‌شوند، از روند بهبودی دستش می‌پرسند و لحظه‌ای کوتاه کنار او می‌ایستند.

آرام و آهسته حرف می‌زند و برایمان از سال‌های دور می‌گوید، همان روزگاری که بادستان کوچکش، هنر پدر را یاد گرفت. تعریف می‌کند: روزی که به کلاس اول رفتم، کار هم شروع شد. آن وقت‌ها اعتقاد داشتند پسر باید از بچگی حرفه‌ای را یاد بگیرد تا در نوجوانی کمک حال خانواده باشد و در جوانی بتواند از عهده مخارج خودش برآید.

بر اساس همین رسم، نصف روز را در مدرسه و نیم دیگر را در مغازه پدر می‌گذرانده است. علی آقامی گوید: پدرم در بچگی تیمم شده و سختی کشیده بود؛ ناچار شده بود در شغل‌های مختلف شاگردی کند. اومی خواست ما بتوانیم از همان بچگی روی پای خود مان بایستیم.

دقیق روی لحاف بکشیم. او یکی از لحاف‌های سفارشی را روی زمین پهن می‌کند و نقطه مرکز آن را مشخص می‌کند. سپس گچی را به سوزن با نخ بلند گره می‌زند و با مهارت، نخ و گچ را به آرامی تکان می‌دهد تا کم طرح یک گل شب بو روی پارچه مخمل جان بگیرد. نور ملایم مغازه، خطوط طرح را برجسته‌تر نشان می‌دهد و حرکت آرام دست علی آقا، صحنه‌ای مانند نقاشی زنده خلق می‌کند.

سرعت عمل او چشمگیر است. اما خودش می‌گوید: اول کار شاید دو روز طول می‌کشید تا یک نقشه را کامل بکشم. اما سال‌ها تجربه باعث شده حالا بتوانم بسته به طرح انتخابی مشتری، در عرض یکی دو ساعت، نقشه را روی لحاف بکشم.

علی آقا توضیح می‌دهد: طرح روی پارچه با سوزن‌های مخصوص دوخته می‌شود. دقت در این مرحله خیلی مهم است؛ اگر سوزن مناسب استفاده نشود، باعث ریش ریش شدن پارچه خواهد شد.

پس از دوختن طرح، داخل لحاف با پنبه یا الیاف مناسب پرمی‌شود تا ضخامت و گرمای دلخواه حاصل شود. سپس لایه‌های مختلف پارچه و پنبه به دقت به هم دوخته می‌شوند تا لحاف نهایی آماده شود.

دوران بچگی به نظرش کار بسیار لذت بخش تری از کتک زدن پنبه‌ها بود اما پدر این اجازه را نمی‌داد. او باید مرحله به مرحله کار را یاد می‌گرفت. علی آقا تعریف می‌کند: تا قبل از اینکه دستگاه حلاجی بیاید، پدرم با کمانه پنبه‌ها را تمیز و از هم جدا می‌کرد. تازه داشتیم این کار را یاد می‌گرفتیم که پدرم دستگاه خرید و به خانه آورد. من که همیشه کمانه زنی را دیده بودم، کار با دستگاه حلاجی برایم جالب بود و دلم می‌خواست یک راست بروم و پای دستگاه بایستم.

روزی که پدر صدایش کرد و از او خواست کنار دستگاه حلاجی بایستد، از خوشحالی دلش می‌خواست پرواز کند؛ تصور می‌کردم حالا دیگر برای خودم استاد شده‌ام که اجازه دارم با دستگاه کار کنم، اما این شغل هم مانند دیگر مشاغل، نیاز به تجربه دارد.

وقتی لحاف به بوم نقاشی تبدیل می‌شود

بالاخره نوبت به یاد گرفتن دوخت لحاف رسید؛ لحاف‌هایی که هر کدام طرح و نقشی متفاوت داشتند. علی آقا دوباره نقش و نگارهای روی لحاف می‌گوید: مثل وقتی که در مدرسه ترسیم یاد گرفتیم، باید نقشی را همان قدر

نجمه موسوی زاده، نور آفتاب از لای شیشه‌های

مغازه بر پارچه‌های مخمل و ساتن می‌تابد و ذرات پنبه به هوا بلند می‌شود. مرد بالبخند روی زمین مغازه اش چمباتمه زده و با دقت مشغول کار است.

علی مولایی، لحاف دوز قدیمی محله شهید بهشتی، بیشتر ۴۸ سال عمرش را با نخ و سوزن گذرانده است. او باور دارد هر لحاف، قصه‌ای دارد؛ قصه خانه‌های تازه، عروس و دامادها و آدم‌هایی که ردی از زندگی‌شان بر تار و پود پارچه‌ها جا مانده است. قصه علی آقا، داستان مردی است که هنوز با همین حرفه روزگارش را می‌گذراند. زهرا خورشاهی سمت دیگر لحاف نشسته است و با علی آقا گپ می‌زند. زندگی این زن و شوهر در میان پارچه و پنبه سپری می‌شود. هر دو، ساعت‌ها در مغازه هم دوش هم، نا نشان را از همین حرفه درمی‌آورند. زهرا خانم وقتی هجده سالش بود، پابه خانه بخت گذاشت و از همان موقع لحاف دوزی را هم آموخت.

از شرنگ کردن تا چوب زدن به پنبه‌ها

وقتی خاطرات کودکی اش را مرور می‌کند، انگار دوباره کنار پنبه ها و کمانه نشست است. او این طور توضیح می‌دهد: از همان روز اولی که به مغازه رفتم، پدرم کار شرنگ کردن یا همان الک کردن پنبه‌ها را یاد داد. باید نخ‌ها (آشغال‌ها و زوائد) را از پنبه‌ها جدا می‌کردم، تا پنبه‌ای تمیز برای ادامه کار به پدرم تحویل دهم.

بعد از مدتی که الک کردن پنبه‌ها را یاد گرفت، نوبت به یکسان کردن پنبه‌ها رسید؛ چوب زنی که برای صاف کردن است. افتاد گردن من، پنبه چند بار چوب زده می‌شد. چوب اول، برای یک دست کردن پنبه است. این کار از دوختن تشک هم سخت‌تر است. باید با چوب، پنبه‌ها را محکم می‌زدیم تا جایی که یک دست شوند. دقت در این کار، حرف اول را می‌زند؛ نباید قسمتی، پربارتر یا کم‌بارتر بشود. برای این کار باید محکم به پنبه‌ها با چوب نازکی که مانند ترکه است، ضربه بزنی. خاطر هست آن قدر محکم چوب می‌زدیم که شب‌ها از شدت درد دست‌هایم خوابم نمی‌برد.

بعد از این مراحل بود که دوخت سر بالش و تشک را یاد گرفت. او در همه این مدت، دلش می‌خواست بروند کنار دستگاه حلاجی بایستد که در

داستان جلد